

حکومت بنی عباس

نخستین خلیفه عباسی ابوالعباس ملقب به سفاح (خونریز) چنانکه گفتیم روز 12 ربیع الثانی 132 در کوفه به اجماع هوادارن خود به خلافت نشست و بر منبر ایستاده خطبه ای خواند و در طی آن خود و خانواده خود را اهل بیت پیغمبر و آل محمد و ذوی القربی و عشیره اقربین نامید و آیات راجع به اهل بیت و حقوق آنها را ذکر کرد.

خلافت عباسی در دوره نفوذ خراسانیها

نخستین خلیفه عباسی ابوالعباس ملقب به سفاح (خونریز) چنانکه گفتیم روز 12 ربیع الثانی 132 در کوفه به اجماع هوادارن خود به خلافت نشست و بر منبر ایستاده خطبه ای خواند و در طی آن خود و خانواده خود را اهل بیت پیغمبر و آل محمد و ذوی القربی و عشیره اقربین نامید و آیات راجع به اهل بیت و حقوق آنها را ذکر کرد. سپس به مذهب بنی حرب (سفیانیه) و مروانیها پرداخت که ظلم کردند و حق را از دست اهلش خارج ساختند تا آنکه خداوند از آنها انتقام کشید و با خلافت عباسیان بر مردم منت نهاد. ابوسلمه حفص بن سلیمان معروف به خلال که کارگردان دعوت عباسی در کوفه بود و از ارکان نهضت محسوب می شد اخیرا از پیش آوردن عباسیان پشتیبان شده و به فکر آل محمد واقعی افتاده بود بدین جهت مدتی ابوالعباس را در خانه ای از چشم شیعیانش پنهان نگاه داشت و مردم را از ورود او به کوفه بی خبر گذاشت.

بنابه روایت مسعودی ابوسلمه دو نامه نوشت به مدینه یکی به امام جعفر صادق (ع) و دیگری به عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی و آنها را به کوفه دعوت کرد و وعده داد که برای آنها از اهل خراسان بیعت بگیرد. جعفر بن محمد (ع) نامه ابوسلمه را در حضور فرستاده اش به شعله چراغ سوزانید و گفت جواب این است ولی عبدالله بن حسن جواب قبول داد. اما فرستاده وقتی به کوفه رسید که ابو العباس را خراسانیها را نهانخانه ابوسلمه در آورده به خلافت اعلام کرده بودند. سفاح با آنکه از سوء نیت ابو سلمه به خود اطلاع داشت از مکان و نفوذ او ترسید و دشمنی را اظهار نکرد و برعکس او را به وزارت خود برگزید و او را وزیر آل محمد می گفتند و اولین دفعه بود که کلمه وزیر در اسلام پیدا شد. ترس سفاح بیشتر از ابو مسلم بود و می ترسید که مبدا این مخالفت خوانی ابوسلمه به اتکای او باشد؛ ابومسلم که شخصا نیز با ابوسلمه و نفوذ او در عراق بد بود کسی را از خراسان فرستاد تا ابوسلمه را در کوفه با اطلاع خلیفه شبانه غافلگیر کرده کشتند و آوازه درانداختند که خوارج کشته اند، و جنازه اش را به احترام به خاک سپردند. سفاح تمام ممالکی را که از بنی امیه داشتند بدست آورد سوای اندلس که عبدالرحمن اموی آن را تصرف کرده بود چنانکه پیش گفته شد و هیچ وقت هم اندلس به دست عباسیان نیامد. خراسان در دست ابومسلم ماند و او در آنجا فرمانروای مطلق بود و یاغیهای را که در اطراف آنجا به عنوان مخالف با امویه طلوع کرده بودند سرکوب داد و از زر و سبای نهضت یعنی همکاران قدیمی خود را مزاحم قدرت خود احساس می کرد از میان برمی داشت. در فارس عامل ابومسلم، عیسی بن علی عموی خلیفه را که حکم خلیفه به والیگری آنجا آمده بود نپذیرفت و گفت حکم ابومسلم لازم است، خلیفه شنید و جز خاموشی مصلحت نداشت زیرا خلیفه واقعی ابومسلم بود. پایتخت سفاح شهر انبار بود که یک شهر قدیمی ایرانی بود، سفاح در انبار به سن قریب به سی در سال 136 درگذشت. برادرش ابوجعفر منصور به خلافت نشست و از مردم برای خود و پس از خود برای عیسی بن موسی بیعت گرفت. عبدالله بن علی عموی منصور در شام به مخالفت برادرزاده برخاست و با لشکر فراوانی از شامیه که برای غزوه (جنگ خارجی) جمع شده بودند رو به عراق آمد. منصور ابومسلم را به جنگ عبدالله فرستاد. با آنکه لشکر شام از حیث ساز و برگ و عده سوار بر لشکر خراسانی برتری داشت ولی ابومسلم با تعبیه خاصی شامیه را اغفال کرد و آنها شکست یافتند، منصور کس فرستاد که غنائم را برای خلیفه ببرند و در ضمن برای اینکه خراسان را از دست ابومسلم خارج کند فرمان ولایت مصر و شام را برای او فرستاد و بهانه آنکه در اینجا ابومسلم به خلیفه نزدیکتر خواهد بود تا در خراسان. ولی ابومسلم برآشفته و به حال تعرض و تهدید با لشکر خود راه خراسان را پیش گرفت. منصور به دست و پا افتاد، عده ای از خواص و محترمین دربار خود را به استماله نزد ابومسلم فرستاد و پیغمبر و حرمت اهل بیت را یادآوری کرد وعده داد که اگر ابومسلم به پایتخت خلافت بیاید، خلیفه تمام کارهای خود را به دست او خواهد داد. در پایان همه پیغام داد که اگر کار به مخالفت بکشد، تا پای جان خواهد ایستاد. از طرف دیگر به ابوداود عامل ابومسلم در خراسان نامه نوشت و ایالت خراسان را به او وعده داد. فرستادگان خلیفه نخست پیغامهای نرم را رساندند، ابومسلم با کسان خود مشورت کرد، آنها رفتن نزد خلیفه را صلاح ندانستند، ابومسلم نیز رای آنها را پسندید. فرستادگان چون امتناع او را دیدند آن پیغام درشت را ابلاغ کردند، ابومسلم که از نامه خلیفه به عامل خراسان نیز اطلاع یافته بود و از پشت سر می ترسید عاقبت تسلیم شد و به رسیدن نزد خلیفه کشته شد (137). و آن مرد عظیم که به عقیده مامون تالی اردشیر و اسکندر بشمار می رفت بر سر یک اشتباه نابود شد. ترکت الرای بالری ضرب المثل شده است. ابومسلم را که عباسیان در آغاز امین آل محمد نام داده بودند پس از کشته شدنش ابومجرم نامیدند.

قتل ابومسلم دل ایرانیان را جریحه دار کرد؛ در خراسان ایرانی ای به نام سنباد که از پروردگان ابومسلم بود به خونخواهی ابومسلم خروج کرد و با لشکری بیشتر از اهل کوهستان یا بلاد جبال، نیشابور و قومس. ری را گرفت و پس از هفتاد روز لشکر خلیفه میان همدان و ری او را شکست داد. سنباد در حال فرار بین قومس و مازندران به دست ایرانی دیگری لوان طبری به قتل رسید (137 هـ). منصور در تمام مدت خلافت از تعقیب و تهدید فاطمیان فارغ نبود و نوشته اند که پس از مرگش مخزنی یافتند که در آنجا سرهای

عده زیادی از کشتگان طالبین را انبار کرده بود. منصور در راه تخت و تاج از قتل و فتنه خویشاوندان خود نیز مضایقه نداشت؛ منصور علاقه داشت که مهدی پسر خود را ولیعهد کند در صورتی که مطابق وصیت سفاح، عیسی بن موسی ولیعهد منصور بود و تن به خوااهش خلیفه تن در نمی داد، عاقبت عیسی را روزی با پسرش احضار کرد و فرمان داد که پسر را در حضور پدر خفه کنند، چون مامورین شروع به کار کردند عیسی تسلیم شد و از ولیعهدی استعفا داد. در زمان منصور غزوات خارجی تابستانی مرتباً ادامه داشت جز در مواقعی که گرفتاری داخلی مانع بود. فتح تازه ای که در زمان منصور واقع شد فتح دماوند و طبرستان بود که تا آن وقت در حوزه اسلام در نیامده بود. با همه این اشتغال های جنگی، منصور در امور ملکی نیز فعالیت داشت، در طی این وقایع شهرهای نو بنیاد بغداد، رصافه و رافقه را ساخت، مسئله پول و مالیات بیشتر از هر چیز مورد توجه بود: در خرج نیز بسیار سخت گیر بود حتی بر خود به طوری که می گویند از شدت لثامت پیراهن پینه دار در بر داشت. از امام جعفر صادق (ع) است که درباره منصور گفت: الحمدلله الذی لطف له حتی ابتلاه بالفقر فی ملکه بنا به گفته مسعودی منصور در موقعی که مرد نهصد و شصت میلیون درهم بجا گذاشت.

خالد برمکی متصدی امور خراج بود و او دیوانها یعنی ادارات منظم برای این کار تشکیل داد و دستگاه دولت را بر طبق آئین ساسانیان مرتب کرد و آبادی و عمران و علم و ادب و سرانجام زندگانی تازه ای آغاز شد که رنگ ایرانی آن به وضوح تمام محسوس بود. منصور پس از تقریباً 22 سال خلافت پر حوادث خود در سال 158 بر اثر سوء هضم به سن شصت و پنج سالگی در نزدیک مکه در سفر حج مرد. مردی گندمگون، بلند بالا و لاغر بود با ریشی بسیار کم و نازک.

امام جعفر صادق (ع) در زمان منصور وفات یافت، در سال 148 به سن 65 و در بقیع پهلوی پدرش مدفون شد. جانشین منصور، پسرش محمد ملقب به المهدی، جوانی نسبتاً نرمخوی و خوش قلب بود و از کشتن بنی هاشم احتراز داشت. از آرامشی که مهابت پدر بر قرار کرده بود برای عیش و نوش و خوشگذرانی خود استفاده کرد.

جنگهای خارجی (غزو) نسبتاً مهم بود. و خلیفه با تشریفات لشکر را به راه می انداخت. عباس بن محمد به همراهی عده ای از سرداران خراسانی تا آنقره پیش رفت و پس از قتل و غارت بازگشت (159). هارون پسر خلیفه به خلیج قسطنطنیه رسید، ملکه بیزانس تقاضای صلح کرد و هارون نیز به واسطه آنکه نفهمیده در محل خطرناکی افتاده بود این تقاضا را قبول کرد و متارکه ای به مدت سه سال با جزیه ای سالانه که رومیها بدهند منعقد کرد و بازگشت (162).

در مسئله جانشینی، مهدی گرفتار مشکلی بود که وقتی هم پدرش بدان دچار شد. در عملی که در زمان منصور شد خلافت پس از مهدی باز به عیسی بن موسی داده شده بود و مهدی می خواست پسر خود موسی الهادی را ولیعهد کند و عیسی باز راضی نمی شد. و عاقبت عیسی را با ده میلیون درهم نقد و مقداری املاک در ناحیه زاب راضی کردند و برای هادی بیعت گرفتند و پس از چندی هارون پسر دوم خلیفه راهم به جانشینی هادی اعلام کردند.

ولیکن خیزران که مادر هردو پسر بود می خواست هارون نفر اول باشد برای آنکه خیزران او را بیشتر دوست داشت. برای این کار مشغول اقدام و دسیسه کاری شد و برای نخستین دفعه در تاریخ عباسیان مداخله زنها در امور خلافت نمودار شد. برمکیها به مناسبت آنکه تربیت هارون را که خلیفه به عهده آنها گذاشته بود با خیزران همدست شدند. خلیفه که در مقابل اراده سوگلی خود عاجز بود از موسی الهادی که در این موقع در گرگان مشغول جنگی بود تقاضا کرد که استعفا بدهد و او حاضر نشد. پس خلیفه برای ملاقات و اقناع او شخصاً به قصد گرگان حرکت کرد و در رسیدن به ماسبدان ناگهان مرد. (محرم 169)

هادی در خلافت خود نخستین کاری که کرد آن بود که مادر خود خیزران را از مداخله در امور مملکت ممنوع کرد.

هادی به مشکل همیشگی خلفا برخورد، مشکل جانشینی. هادی می خواست پسر خود را جعفر را ولیعهد کند پس بر هارون برادر خود که ولیعهد بیعت شده و قانونی بود سخت گرفت و یحیی برمکی را که حامی و مشوق هارون به مقاومت بود حبس کرد و سرانجام به صلاحدید نوکرها و سرداران خود تصمیم گرفت که به زور هارون را خلع کند. خیزران که نه کنیز، دست به کار زد و نقشه ای را که برای قتل خلیفه کشیده بود، نقشه ای که برای بعدیها سرمشق و نمونه شد، به موقع اجرا گذاشت. نیم شبی کنیزان خیزران بر سر خلیفه ریختند و او را خفه کردند (ربیع الاول 170) و یکی از صاحب منصبان درباری را بر سر جعفر فرستادند تا او را از خواب برانگیخت و برای هارون از او بیعت گرفت. هادی در موقع مرگ 26 سال داشت و مدت خلافتش 13 ماه و چند روز بود. هارون بر جنازه اش نماز خواند و در قصر سلطنتی عیساباد دفنش کردند.

در مرگ هادی برادرش هارون که در این وقت جوان 23 ساله ای بود به تخت نشست، از آن پس هارون به استقلال مشغول خلافت شد و از کفایت و کاردانی برمکیها استفاده می کرد. هارون یکی از مشهورترین خلفای عباسی است. هارون مردی سفردوست و خوشگذران بود. هوای بغداد را نمی پسندید و همه عمر در اطراف بغداد در پی پایتخت خوش آب و هوایی می گشت و در حقیقت مرکز معینی نداشت. هارون زیاد به حج و جهاد می رفت و بعضی اوقات احرام حج را از بغداد می بست.

یحیی برمکی با پسران کاردان و لایق خود زحمت خلیفه را کم کرده بود و کارهای کشور و لشکر را با کفایت تمام اداره می کرد.

در سال 176 د ر شام میان یمنی ها و مضربها فتنه عصبیت به شور آمد و عده زیادی کشته شدند. موسی بن یحیی برمکی را از بغداد به آنجا فرستاد و او مدتی در آنجا ماند تا فتنه را خوابانید و اوضاع آرام گرفت. در مصر کار وصول مالیات مختل شده بود و والیان جا موسی بن عیسی عباسی خیال یابیگری داشت. هارون مصر را به نام جعفر برمکی کرد و او یکی از مستوفیهای ایرانی را به آنجا فرستاد و چون کار قرار یافت هارون مستوفی درست کار را بر داشت و آن نظم بر هم خورد. در آفریقای شمالی عبدویه انباری با لشکر آنجا طغیان کرد و عامل خلیفه را به قتل رسانیدعامل خلیفه را به قتل رسانید؛ یحیی برمکی با فرستادن دو تن از کسان خود کار آنجا را اصلاح کرد. عبدویه به اطمینان یحیی تسلیم شده به بغداد آمد و مورد احسان یحیی قرار گرفت. بدین شکل برمکی ها قلمرو پهناور خلافت را با سیاستی آمیخته با تدبیر و جوانمردی اداره می کردند و ثابت شد که درملکداری روشی غیر از روش زیادبن ابیه و حجاج بن یوسف نیز ممکن است.

ولیکن روش برمکیها با مزاج خلیفه که علاقه مفروطی به جمع پول داشت سازگار نبود . سرانجام خلیفه به استیصال برمکی ها مصمم شد و شبی مسرور خادم را با عده ای از غلامان فرستاد تا سر جعفر بن یحیی را بریده به محضر خلیفه آوردند و فرمان داد تا یحیی را با سایر برمکیان گرفته به زندان بردند و اموال آنها را ضبط کرد (محرّم 187). علت این تصمیم ناگهانی را به اختلاف نوشته اند ، بعضی می گویند به واسطه معاشقه جعفر با عباسه خواهر هارون بوده است که خود هارون در مجلس شراب باعث آن آشنایی شده بود ولی به نتیجه آن راضی نبود؛ برخی معتقدند که موضوع یحیی بن عبدالله حسنی باعث این اقدام بوده است که برمکیها او را بی اجازه خلیفه آزاد کردند ، عده دیگر می گویند هارون از نفوذ و سلطه برمکیها به تنگ آمده بوده است . خلاصه آنکه مطلب درست روشن نیست و ممکن است که علت‌های متعدد داشته باشد . مسعودی می گوید پس از برمکیان کارها مختل شد و مردم ، بی تدبیری و سوء سیاست هارون را معاینه دیدند.

در زمان هارون امام موسی بن جعفرالکاظم (ع) د ریغداد در زندان وفات یافت . نزد شیعه مسلم است که هارون او را مسموم کرد. خلافت امین تقریباً پنج سال دوام یافت از سال 193 تا 198 و قسمت عمده آن به زدو خورد با برادش مامون گذشت . امین جوان عیاش و بی فکری بود و زیر نفوذ فضل بن ربیع وزیر واقع شده بود . در سال دوم خلافت به دستور وزیر فرمان داد تا نام موسی پسر خلیفه را در خطبه جمعه پیش از نام مامون ذکر کردند یعنی مامون را از ولایت عهد عقب انداختند بر خلاف قرارداد وصیت هارون . پس از مامون که در خراسان بود به حساب کار خود پرداخت ، ارتباط خراسان را با بغداد قطع کرد ، و سرانجام جنگ میان دو برادر اعلان شد . از بغداد علی بن عیسی را با لشکری به قصد خراسان روانه کردند ولی این لشکر درری به دست سردار مامون، طاهربن حسین ذوالیمینین شکست یافت. لشکر دیگری از بغداد فرستادند و آن نیز در همدان از پا در آمد . امین دیگر لشکر نداشت . لشکرهای مامون به فرماندهی طاهر و هرثمه پیش می رفتند. بصره و کوفه و دو شهر مقدس مکه و مدینه خلیفه نو را قبول کردند . چیزی نگذشت که بغداد محاصره شد و امین در قصر ((الخلد)) پناه گرفت . خلیفه از بی کسی برای تسلط بر اوضاع نیرویی از لاتها و عیارهای شهر تشکیل داده بود که خود آنها بیشتر باعث ناامنی شده بودند . سرانجام خلیفه جز تسلیم چاره ای ندید ولی می خواست این تسلیم به هرثمه باشد نه به طاهر زیرا اطرافیان خلیفه به سابقه آشنایی ، به هرثمه بیشتر اطمینان داشتند. شباهنگام خلیفه و هرثمه بر روی دجله به ملاقات یکدیگر آمدند ، طاهر که به وسیله جاسوسان خود از همه چیز اطلاع داشت عده ای فرستاد تا بر قایق خلیفه و هرثمه حمله کردند و آن هر دو به آب افتادند . مامورین ، خلیفه را گرفتند نزد طاهر بردند و فرمان داد تا سرش را ببرند و برای مامون به خراسان فرستاد (25 محرم 197) .

فرزند کنیزک ایرانی به جای پسر زبیده عباسی خلیفه شد . تمایلات ایرانی مامون و وزیرش فضل بن سهل سرخسی باعث رنجش عناصر عربی شد .

در این موقع مأمون در خراسان بود و از آنجا کسی به مدینه فرستاد تا علی بن موسی الرضا (ع) را با احترام به خراسان آوردند و او را به ولایت عهد خودمعین کرد و دختر خود را به ازدواج او درآورد . بغدادیها برآشفتنند و ابراهیم بن المهدی را به خلافت برداشتند؛ مصر نیز منقلب شد ، آذربایجان را بابک خرّم دین تصرف کرد .

مأمون از طوس به جانب عراق حرکت کرد ، در سرخس فضل بن سهل را جمعی در حمام بر سرش ریخته کشتند (اوائل 202). در رسیدن به طوس امام رضا (ع) نیز به وسیله سمی چنانکه در روایت شیعه مسلم است رحلت کرد . در ری خبر رسید که حسن بن سهل والی عراق که در واسط اقامت داشت ناگهان دیوان شده و بدارالمجانینش برده اند . با این وقایع بر اهل بغداد معلوم شد که مأمون برای تغییر سیاست خود حاضر شده است پس ابراهیم بن المهدی را واگذاشتند و مأمون بن مزاحم وارد پایتخت شد (204) و پرچمها را که از زمان ولیعهدی امام رضا (ع) به رنگ سبز در آورده بودند دوباره سیاه کردند و مالیات عراق را به عنوان انعام به مردم بخشیدند. مأمون با وجود گرفتاریهای فراوان خود به حمایت علم و ادب و تشویق دانشمندان اهتمام داشت، کار عمده، ترجمه کتابهای فلسفی و علمی یونان بود، که در عصر مأمون و به تشویق او توسعه یافت . نخستین دانشگاه را در اسلام مأمون ساخت و آن بیت الحکمه بود که بنگاهی بود برای تعلیم و دارای کتابخانه و رصدخانه ای .

مأمون به بحث و مذاهب و آراء علاقمند بود و مجالسی برای این کار داشت که متکلمین فرقه های مختلف در آن جمع می شدند و به بحث استدلال می پرداختند. در همین اوقات مأمون در سفر جهاد بر اثر بیماری مختصری به سن 48 سالگی در طرسوس در گذشت (218).

مقارن این احوال خراسان از قلمرو خلافت برای همیشه خارج شد بدین ترتیب که طاهربن الحسین سردار معروف را که مردی ایرانی نژاد و فارسی زبان بود مأمون به ایالت خراسان فرستاد که اوضاع آشفته آنجا را آرام کند ، او در این کار موفق شد ولی ادعای استقلال پیدا کرد و یک روز در خطبه جمعه نام خلیفه را حذف کرد ، هر چند همان شب ناگهان مرد اما خراسان از دست رفته بود و خلیفه ایالت آنجا را به پسر طاهر واگذار کرد و جز آن نمی توانست . پس خاندان طاهری در آنجا استقرار یافت و از این پس جای خراسانیها را در دستگاه خلافت غلامان ترک گفتند به شرحی که در فصل آینده خواهیم دید.

خلافت در دوره ی غلامان ترک

از موقع فتوح ماوراءالنهر و ترکستان عنصر تازه ای وارد جامعه اسلام شده بود به نام ترک . استعداد جنگی و نوکربابی غلامان ترک به زودی توجه خلفاء و سرداران را جلب کرد و از این بنده ی مطیع و سخت جان استفاده کردند . از طرف دیگر اعراب بر اثر آسایش در شهر و ثروت و نعمت از جوش و خروش افتاده و در حقیقت خصال جنگی خود را از دست داده بودند. خراسانیها دولت نیز در طی چندین نسلی که از اوّل خلافت می گذشت در عراق بتدریج جزء عرب شده بودند ، علاوه بر آنکه خراسان با طاهریان و آذربایجان با خرّم دینان و مازندران با سپهبدیها دیگر حوزه ی لشکرگیری برای خلافت نبود و فعلاً برای خلیفه لشکری بهتر از غلام ترک میسر نبود

خاصه که در بازارهای برده فروشی از این کالا فراوان بود. المعتصم جانشین مأمون استخدام ترکها را توسعه داد و لشکری منظم و معتبر از آنها فراهم آورد. در بغداد مردم از این ترکها به ستوه بودند، معتصم سامره را ساخت و با ترکها خود در آنجا منزل گرفت. معتصم با لشکر نو بنیاد خود فتح هایی کرد: زطها را که قومی بودند در بطائح بصره و شورش کرده بودند وادار به تسلیم کرد، سفری به غزو روم رفت و عموریه را فتح کرد با قتل و غارت بسیار و بدین طریق قتل و غارتی را که امپراطور اخیراً در خاک اسلام کرده بود جواب داد (223)، لشکری به سرداری افشین به دفع خرمینان فرستاد. مسئله لشکر ترک بعدها برای خلافت مسئله دشواری شد زیرا غلامان هر چه قویتر می شدند طمعشان زیادتر می شد تا جایی که خلافت و خلیفه را در مشت خود گرفته بودند. در سال 220 امام محمد التقی (ع) را از مدینه به بغداد آورد و در همان سال امام در آنجا یافت و در مقابر قریش مدفون گردید.

معتصم در سال 227 در سامره به سن قریب 47 سالگی مرد و پسرش هارون ملقب به الواثق بالله در سن سی و یک سالگی به تخت نشست. واثق در طی پنج سال خلافت خود سیره ی مأمون را در طلب علم و بحث از آراء و افکار تعقیب کرد. در مرگ او دو سردار ترک. وصیف و ایتاخ، شرکت داشتند. جعفر برادر او را به خلافت نصب کردند و او را المتوکل علی الله لقب دادند. متوکل در سیاست داخلی مخالفت با چند سلف روشن فکر را پیش گرفت و به جلب افکار عمومی پرداخت، به تقویت سنت شیعه را همه جا مورد تعقیب قرار داد، بحث درباره قرآن را ممنوع کرد، احکام عمر بن خطاب را مقرر کرد.

متوکل برای آنکه از قدرت ترکان بکاهد نواده طاهر ذوالیمین، متوکل پسر خود منتصر را به جانشینی معین کرده بود ولی پس از چندی به فکر افتاده بود که او را برادر دارد و پسر کوچکتر را معتز نام داشت جانشین کندولی این فکر به انجام نرسید زیرا دو سردار ترک، وصیت و بغای صغیر، در چهارو شوال 247 به دستور منتصر خلیفه را کشتند. ولی منتصر نیز از تخت و تاج بهره مند نشد چه شش ماه بعد در گذشت و معلوم نشد که مرگش از بیماری بوده یا زهر. جانشین او، مستعین نواده معتصم، بازیچه ای بود در دست سرداران ترک. در این موقع بغای یکی از غلامان ترک را به قتل رسانید، سایر غلامان بر او و بر وصیف شوریدند و دو سردار به بغداد گریختند و خلیفه را نیز با خود بردند. شورشیان جای خود را به معتز که از طرف شورشیان نامزد خلافت شده بود واگذار کرد (3 محرم 252).

کار معتز نیز با ترکها پیش نرفت. در این اوقات یعقوب لیث در خراسان و کرمان قوت گرفته و طاهریان و کرمان قوت گرفته و طاهریان را برانداخته بود. مصر را نیز غلام ترکی نامش احمد بن طولون به وسیله بایکبال (بایک بگ) حاجت ترک خلیفه بدست آورده بود و با ایجاد خاندان طولونی مصر نیز از قلمرو خلافت بغداد بیرون رفت. غلامان ترک به سرداری صالح پسر وصیف شوریدند و معتز را گرفتند و با شکنجه و گرسنگی او را کشتند (255) از وقایع زمان معتز رحلت امام علی النقی (ع) است که در سال 254 در سامره وقع یافت.

برای جانشینی مهندی، موسی بن بغا ابوالعباس احمد بن المتوکل ورا که جوانی 25 ساله و از کنیزی فتیان نام بود انتخاب کردو او را المعتمد لقب داد. نخستین تصمیم معتمد تغییر پایتخت بود از سامره به بغداد؛ معتمد جوانی بی کفایت و عیاش بود و با وجود این مدت نسبتاً مدیدی یعنی 23 سال خلافت کرد. علت این دوام آن بود که برادرش طلحه ملقب به موفق متصدی کارها بود و از مردی کارآمد و با شهامت بود و برای غلبه بر مشکلات دائماً تلاش می کرد. در روزگار معتمد امام حسن عسکری (ع) در سامره به سال 260 رحلت یافت و با امامت فرزندش حضرت محمد بن الحسن (ع) که قائم آل محمد (ص) است دوران غیبت آغاز شد.

موفق در بازگشت از آذربایجان مبتلا به داء الفیل شده مرد (278) و در آن موقع شورش عظیمی در بغداد برپا شده بود که بسیاری خانه دچار حریق و غارت شد؛ پسر موفق، ابوالعباس، زمام کار را بدست گرفت و طولی نکشید که المعتمد نیز در نتیجه افراط در اکل و شرب یا بر اثر مسموم شدن مرد و ابوالعباس با لقب المعتض بالله به جای اונشست (279).

معتض مردی قوی اراده و کاری بود و بر اوضاع تسلط پیدا کرد و البته کفایت غلامش بدر نیز بی اثر نبود. فتنه ها در زمان او ا حادی آرام گرفت. معتض مردی خونریزی بود و از شکنجه و عذاب محکومین لذت می برد؛ با این حال نسبت به علویها معتقد به مهربانی بود، تصمیم گرفته بود که معاویه را بر منبر لعن کند و منشوری در این باب از روی نسخه ای که مأمون در زمان خود تهیه کرده بود نوشت مشعر بر مطاعن بنی امیه و فضائل اهل بیت پیغمبر؛ ولی اطرافیان به عنوان آنکه مردم خواهند شورید و علویان بهانه خواهند یافت خلیفه را منصرف کردند. در زمان معتض سامانیها در خراسان صفاریها را بر انداختند و در نتیجه ایالات فارس دوباره به دست خلیفه آمد. معتض سفری به غزو روم رفت و در 24 ربیع الثانی سال 289 مرد گفتند مسموم شد.

پسر معتض، علی ملقب به المکتفی بالله، از رقه به بغداد آمد و خلیفه شد. نخست زندانیهای پدر را آزاد کرد و این عمل موجب خرسندی مردم شد ولی بعد حاجب پدر را کشت و کارها را بدست غلامی نامش فاتک افتاد و قاسم و عباس دو وزیر خلیفه. خلافت مکتفی شش سال طول کشید. در زمام او دسته ای از قرامطه به شام هجوم بردند و با کمک اعراب آنجا عاملان دولت طولونی مصر را مغلوب کرده شام را متصرف شدند و در آنجا اولین امام فاطمی را اعلام کردند. مکتفی لشکری بر سر طولونیها به مصر فرستاد و طولونیها رد این اوقات به واسطه بی انضباتی و نفاق داخلی ضعیف شده بودند. در جنگ، پادشاه طولونی، هارون بن خمارویه به مزراق غلام بربرای از پا در آمد و خاندان طولونی انقراض یافت (292). مکتفی رد ذیقعه 295 مرد.

خلافت در دست بویه ایان

در جنگهایی که سامانیان خراسان با امرای مازندران برای تصرف آنجا به راه انداخته بودند، مردی دیلمی نامش بویه (به تلفظ عربی بویه بر وزن کمیل) و کنیه اش ابوشجاع با دسته ای از دیلمیان خود به مزدوری جنگ می کرد و او سه پسر داشت: علی، حسن و احمد. اینها از پیشا مدها استفاده کرده در کرج (ناحیه ای میان همدان و اصفهان) حکومتی برای خود تشکیل دادند و پس فارس را گرفتند؛ در خلافت الرضی بالله خوزستان و بصره را از جنگ پسران بریدی، ابو عبدالله و دو برادرش، در آوردند و دولت نو بنیاد بویه ایان با خلیفه بغداد همسایه دیوار به دیوار شد و دنباله طبیعی آن آمدند به بغداد بود و بدست آوردن قدرتی که در آنجا دست بدست

می گشت . پس احمد بن بویه به صوابدید دو برادر خود در سال 334 با لشکر دیلمی وارد بغداد شد و بدین طریق دستگاه خلافت در زیر نفوذ یک خاندان ایرانی شیعه مذهب قرار گرفت .

در ورود امیر بویه ای خلیفه و ابن شیرزاد مخفی شدند و ترکها به طواف موصل کشیدند . ولی مستکفی پس از رفتن ترکها بیرون آمد و از آمدن بویه ای اظهار مسرت کرد و او را معزالدوله لقب داد ولی برای خود از او بیعتی گرفت مؤکد به قسمهای غلیظ و امان نامه ای برای چندن از نزدیکان خود . در سلطه دیلمیها کار شیعیان در بغداد قوت و عده شان زیاد شد ؛ کم کم جامعه جداگانه ای شدند دارای سرپرست خاصی به نام نقیب ولی بویه ایان برای رعایت اکثریت سنی مردم و نفوذ مذهبی ای که خلیفه روح آنها داشت ظاهر را حفظ می کردند و به مقام خلافت احترام می گذاشتند . بدین جهت در زمان بویه ایان عمر خلفا نسبت به دوره پیش زیادتر بود و خلافتها غالباً طول می کشید البته جز اسمی نبود .

ولی معزالدوله هم از آغاز محتاج به تغییر شد برای آنکه شنیده بود «علم و راquo (نام زنی) پیشکار اندرون که همه کاره خلافت بود بر ضد امیر بویه ای مشغول توطئه شدن است ، معزالدوله مستکفی را دستگیر کرد و فضل بن المقتدر را با لقب المطیع لله به خلافت نشانید (334) . ناصرالدوله حمدانی با ترکها از موصل به جنگ معزالدوله آمد . ابن شیرزاد هم از بغداد به آنها پیوست و عیاران شهر را برانگیخت . دو طرف بر کنار دجله مشغول جنگ شدند قحطی و گرانی مهیبی شهر را فرا گرفت و اختلالی که در تمام مدت حکمرانی معزالدوله دوام یافت . و لی امیر بویه ای در این جنگ بر مخالفان خود غالب شد و خلافت المطیع استقرار یافت . خلیفه معزول را به خلیفه نو داد تا چشمش را میل کشید و حبسش کرد و او در زندان مرد . علم قهرمانه را نیز کور کردند و زبانش را بریدند .

از این پس محور تاریخ خلافت سر گذشت های امیران بویه ای است و معزالدوله در سال 356 مرد و پسرش بختیار بیا لقب عزالدوله به جای او نشست . پس از آن عضدالدوله ری بلاد جبال را نیز از دست دو برادر خود مؤید الدوله و فخرالله در آورد و پادشاهی شد بزرگ مالک عراق و قسمت مهمی از ایران . عضدالدوله خرابیهائی را که در ایام هرج و مرج بر عراق وارد آمده بود مرمت کرد ، بازارها و مسجدها را تعمیر کرد ، نهرا را گشود و پلهای خراب شده را ساخت ، علما و قاریان و فقرا را پول داد و شهر کوفه و کربلا را ساخت و رد بغداد بیمارستان عضدی را بنیاد کرد . در فارس نیز بند امیر بر رود گر منسوب به اوست و بنای عظیمی است ، عضدالدوله به علم و مخصوصاً علوم عقلی توجه تمام داشت و در زمان او دانشمندان بزرگ پیدا شدند و کتابهای گرانبها نوشتند . عضدالدوله پادشاه مدبر و بلند همتی بود و او نخستین کسی بود که به بلوچستان لشکر کشید و بلوچها را به فرمان آورد .

عضدالدوله در سال 372 در سن 47 سالگی در گذشت و پسرش صمصام الدوله ابوکالیجار در بغداد به جای او نشست ولی بقیه مملکت عضدالدوله میان پسران دیگرش و برادرش پخش شد . ابوکالیجار ملقب به الملك الرحیم جانشین پدر شد (440) و او آخرین پادشاه بویه ای بغداد بود بدست سلجوقیها از میان رفت و خانواده برافتاد چنانکه در فصل بعد هم خواهیم دید .

این دوران صدوانه ساله که با سقوط المستکفی آغاز شد ، معاصر بود با چهار خلیفه که با خلافت های طولانی خود تمام این مدت را گرفته اند .

ابن خلفا صورت تشریفاتی ای بیش نبودند ، با مقرری که از دولت می گرفتند و در آمد املاک اختصاصی خود زندگانی می کردند و جز اقامه تشریفات مذهبی و رسمی و امضای فرمانها کاری نداشتند و در ولایات سر کشان و غلبه جویان با هم زدوخوردی داشتند و هر که بر جای غلبه می یافت خلیفه او را به رسمیت می شناخت و با گرفتن مقداری هدیه خلعت و لوا و لقب برای او می فرستاد . در اواخر زمان بویه ایان خلافت اموی اندلس پس از تقریباً سه قرن زندگانی به دست امرای دولت منقرض شد و مملکت به صورت ملوک الطوایفی در آمد (422) ولی مهمترین حوادث این دوره تشکیل خلافت فاطمی مصر است که علاوه بر قدرت کشورگشائی که داشت به وسله دستگاه تبلیغاتی عظیم خود عباسیان و جنبه مذهبی آنرا بشدت تهدید می کرد . بدین جهت باید تاریخ آن را در فصلی جداگانه مطالعه کنیم .

فاطمیان در مقابل عباسیان

خلفای فاطمی را عبیدیان نیز می نامند ، به مناسب آنکه نخستین خلیفه آنها عبیدالله نام داشته است و فاطمی می نامند برای آنکه این خلفا خود را از نسل فاطمه زهرا می دانستند . خلفای عباسی رد نسبت این فاطمیان قدح می کردند و آنها را اولاد دبّان یهودی مؤسس فرقه دیصاتیة یهود می خواندند و در زمان القادر بالله نوشته ای در این خصوص به امضای فقها و قاضیان بغداد درست کردند . این تبلیغات در مردم سنی مذهب آن اعصار اثر کرده و مورخین زمان بنی عباس و بعد از ان نیز تحت تأثیر واقع شده اند ، این است که سلسه نسب فاطمیان در تواریخ با اختلافات بسیار دیده می شود . از طرف دیگر خود این قوم نیز بنای کارشان در آغاز بر استتار بوده امامهای پیش از ظهور را با لقب ذکر می کرده اند نه به اسم مثلاً نقی و وفی و رضی می گفته اند و حتی خود عبیدالله را نوشته اند که اسم اصلیش محمد بوده است . شیعیان خلفای فاطمی که اسماعیلیه نامیده می شوند معتقد بودند که امامت از امام جعفر صادق (ع) به پسرش اسماعیل و از او به پسرش محمد رسید . این عقیده بعدها شرح و بسط یافت و با افکار فلسفی و عرفانی آمیخته شد و دستگاه جدلی مفصلی پیدا کرد که مبلغین با آداب مخصوصی بیان می کردند .

می گویند مردی به نام عبدالله میمون القّداح از اصفهان به خوزستان رفت و مردم را به اسماعیلی نهفته ای دعوت کرد . پس از مرگ او فرزندش دنبال کار پدر را گرفت و مردی را به نام ابن حوشب برای نشر دعوت به یمن فرستاد . در این میان ابن حوشب مرد دانا و زیرکی پیدا کرد نامش ابو عبدالله الشّیعی و او را مأمور افریقا کرد . ابو عبدالله به مکه رفت و در آنجا با حاجیان فبیله کتامة آشنا شد و با آنها به افریقا رفته به نشر دعوت مشغول شد و بربرها از همه طرف به نزد او جمع می شدند و کارش بالا گرفت و مشغول کشورگشایی شد .

امام روانه افریقا شد که به پیروان خود برسد و خود را اعلام کرد. در شهر سجلماسه به دست بنی مدارار که متصرف آجا بودند گرفتار و محبوس شد. ولی ابوعبدالله الشیعی مشغول فتح بود و سه دولت آفریقا یکی پس از دیگری به دست او سقوط کرد، و در آنجا امام عبیدالله و پسرش را از زندانان بیرون آورده با شور و شادی تمام او را به رقاد برد و در آنجا عبیدالله به نام مهدی به خلافت نشست و سلسله آغاز شد (297).

عبیدالله در اولین فرصت ابو عبدالله الشیعی و برادرش را کشت به همان علت که عباسیان ابومسلم را کشتند. مقصد اصلی حمله به مشرق و برفکندن عباسیان بود. بدین جهت پسر خود ابوالقاسم را که در این هنگام جوان بیست و دو ساله ای بود با لشکری که یک نیروی بحری نیز آنرا کمک به فتح مصر فرستاد. طرابلس غرب و برقه و سپس اسکندریه بی زحمت مسخر شد اما در قسطاط تکین ترک با کمکی که مونس برایش فرستاده بود به مقاومت ایستاد و لشکر فاطمی ناکام بازگشت. ولیکن در طرف غرب دولت فاطمی همه جا کامیاب بود. و سیسیل به تصرف خلیفه فاطمی درآمد. مهدی سیسیل را پایگاهی برای تاخت و تازهای دریایی قرار داد و با کشتی های خود بر سواحل ایتالیا و دریای آدریاتیک دستبردهای شگرف می زد. مغرب افریقا را از بقایای ادریسیان که مدتها در آنجا حکومتی داشتند صاف کرد.

خلافت دردوران سلجوقیان

درگرودار دوخلافت مصری و بغدادی، دردهه های نخستین قرن پنجم، یک دسته ترکمن که در بیابانهای ماوراءالنهر سرگردان بودند از ضعف غزنویها استفاده کرده و به خراسان ریختند، پادشاه غزنوی را درجنگی شکستند (431) و در خراسان به نام سلجوقیان دولت نیرومندی تشکیل دادند. و از آنجا در سراسر کشورهای خلافت پهن شدند. ظهور سلجوقیها برای خلیفه بغداد نعمت غیرمترقی بود زیرا سلجوقیها سنی متعصبی بودند و در ترکستان به مذهب حنفی پیورده شده و به آن دلبستگی داشتند. در سال 447 طغرل، امیر سلجوقی وارد بغداد شد و آخرین امیر بویه ای الملک الرحیم را در قلعه تبرک ری حبس کرد و او سال بعد در آنجا مرد. خلیفه طغرل را خلعت داد و نامش را وارد خطبه کرد و دختر داود برادر او را به زنی گرفت. طغرل برای فتح دیار بکر از بغداد بیرون رفت و وزیر خود عبدالملک را در آنجا گذاشت. طغرل موصل را از مروانیها گرفت و به برادر خود ابراهیم ینال داد و خود به بغداد باز آمد. (449)

در سال بعد ابراهیم ینال بر طغرل یابی شد و از موصل کنده به همدان رفت. طغرل نیز به تعاقب او روانه همدان شد و در آنجا سرگرم جنگ برادر شد (450). در غیبت او بساسیری با کمک قریش بن بدران امیر عقیلی سابق موصل به بغداد آمد و در مسجد به نام مستنصر فاطمی خطبه خواند. مردم شوریدند و میان طرفین یک هفته زد و خورد بود تا آنکه بساسیری قصر خلیفه را مسخر کرد، ولی خلیفه به قریش بن بدران متوسل شد. پس قریش برخلاف قراری که با بساسیری گذاشته بود، خلیفه را در پناه خود گرفت و او را با اشیاء مقدسش به لشکرگاه خود بیرون برد. بساسیری و رئیس الروسا وزیر خلیفه را که باعث سوزاندن خانه بساسیری شده بود گرفت و کشت و بغداد را به نام خلیفه فاطمی به دست گرفت و با رفق و مدارای تمام و بدون اظهار تعصب مذهبی مشغول حکومت شد (450). ولی مستنصر نامه های او را مدتی جواب نمی داد و بعد هم که جواب داد برخلاف انتظار بساسیری بود و علت امر آنکه وزیر مستنصر با بساسیری بد بود. در سال بعد (451) طغرل که برادر خود ابراهیم ینال را کشته و از خیال او فارغ شده بود به یاری خلیفه به بغداد آمد، بساسیری را کشت و زنان و فرزندان او را اسیر کرد و خلیفه را با احترام تمام به تخت نشاند. بدین طریق عنوان مقدس خلافت بار دیگر از آسیب دشمنان جان بدر برد و باز برای مدت مدیدی به شادی مردمی که بدان عقیده داشتند و یا از آن استفاده می کردند باقی ماند.

در این زمان نیز مانند زمان دیلمی ها و غلامان ترک از خلافت نامی بیش نبود؛ سلجوقیها در اطراف قلمرو اسلامی گسترده شدند و شاخه و شعبه ها پیدا کردند. لشکر ملک شاه به سرکردگی اتیس بیت المقدس را گرفت و در سال 468 دمشق را به تصرف آورد. شعبه دیگری، چندی بعد در آسیای صغیر نفوذ کرد و آنجا را از دست بیزانسها به طور قطع درآورد در صورتی که چندین قرن اعراب با زد و خوردهای بسیار بدان موفق نشده بودند؛ این شعبه در تاریخ به نام سلاجقه ی روم معروفند، پایتختشان قونیه و سیواس بوده است. پس از انقراض این سلسله در زمان مغولها، یکی از نوکرهای این دولت سلسله ی پادشاهان عثمانی را تاسیس کرد که بعدها قوت و عظمت یافت و شهر قسطنطنیه پایتخت نامی بیزانس که قرنهای امپراطورها در مقابل اعراب از آن دفاع کرده بودند به دست آنها فتح شد. در ایران تنها نیروئی که در مقابل سلجوقیان و عباسیان مقاومت می کرد دستگاه ملاحده یعنی اسماعیلی های نزاری پیرو حسن صباح بود. اینها در قلعه های مستحکم در کوهها جا گرفته بودند و به وسیله ی فدائیان یعنی تروریستهای خود با مخالفین خود مبارزه می کردند حتی خلیفه ای را و پادشاهی را به قتل رساندند. سلجوقیها با اهتمامی که به دفع آنها کردند از عهد برنیامدند و این کار به دست مغولها انجام یافت.

در زمان المقتدی، مسعود سلجوقی در همدان مرد و برادرزاده اش محمد جای او را گرفت. در این اوقات دولت سلجوقی روبه انقراض می رفت، غزها به خراسان ریخته بودند و با گرفتن سنجر شعبه ی سلجوقی خراسان را از پا درآورده بودند و تا گرگان پیش آمده بودند و اتابکهای آذربایجان نیز سرگوش می جنبانند. بدین جهت وقتی که محمد خواست به رسم اسلاف در کار بغداد مداخله کند خلیفه زیر بار نرفت. محمد بغداد را محاصره کرد و خلیفه با لشکری که از کردها و غلامان خود جمع کرده بود سخت مقاومت کرد و اتابکها را نیز بر علیه محمد تحریک کرد. محمد برای دفع آنها ناچار بغداد را وا گذاشت و به ایران برگشت و خلافت از چنگ سلجوقیها درآمد.